

نگاهی بر اسام چهارشنبه سوری در (جوپشت، وخور)

چگونه یک سنت باستانی با اعتقادات مذهبی درمیآمیزد

اصغر عسکری خانقاه - مرتضی هنری
از انتشارات اداره فرهنگ عامه

پس کوچه‌های ده جریان می‌یابد. روستا یکپارچه آتش است، آتشی از سرور و شادی. جشن‌ها تا بیست و پنجم (۲۵) فروردین سال جدید ادامه دارد. در این مدت جوانان ده دقیقه‌ای آرام نمی‌نشینند و اگر کنجکاو باشی و از پیرمردان و ریش سفیدان محل سابقه‌ی جشن‌ها را جویا شوی، حساب از دستشان درمی‌رود و تاریخ از هشتاد سال پیش صحبت‌ها دارد شنیدنی و گوش با هر حکایتی مشتاق شنیدن دیگر داستانها، قصه‌ها، مثل‌ها و مثل‌هاست. چاره‌ای نیست، با هم بیدار بهترین جشن روستا می‌رویم که در چهارشنبه آخرسال - چون دیگر نقاط کشور عزیزمان - در این نقطه از شمال برپا میشود و نیز به بیان مراسمی می‌پردازیم که در قلب این جشن خودی می‌نماید و چهره می‌گشاید.

جشن «گل‌گل چهارشنبه» و «مراسم عروسی غولیه»

عصر سه‌شنبه است، جوانان بدورهم حلقه زده‌اند. از چهره‌شان شادی میبارد. نجوا می‌کنند، انگار آگاهند که چند دقیقه یا چند ساعت بعد در میدان وسیع قریه چه محشری برپا خواهد شد. هر قدر که از ساعات روز کم شود برانبوه جوانان افزوده میشود. نامزدها با هم سخنهای درگوشی بیشتری دارند. همه از هم می‌پرسند که: امشب چه کسی «غول» است؟ - «کاس‌خانم» کدام دختر زیبا روی روستاست؟ - اما... راستی، مثل اینکه «نازخانم» یعنی خود عروس خانم یادتان رفت! ...

صدای ساز و دهل می‌آید... انگار شروع شد چند دقیقه بیشتر فرصت نداریم... آهای... بچه‌ها بچینید! ...

۱ - چهارشنبه سوری در روستای «جوپشت» از : اصغر عسکری خانقاه

اگر از «رشت» حرکت کنی و شوق دیدار در سرت باشد، باید از باریکه راهی‌گذری که بین «کوچصفهان» و «لولمان» چون ماری می‌خزد و به قلب پاک روستای مصفا «جوپشت» گره می‌خورد.

در جلگه‌ای مسطح و سرسبز و در نزهت گهی تماشائی روستای حاصلخیز «جوپشت» از بخش «لشت‌نشا» (شهرستان رشت) مراقب تست. مهربان است اما کنجکاو. برهنه و عربان، با تاجی از جلال و شکوه بر سر و با شمشیری از غرور و زیبایی در دست. او مغرور و پایدار چونان سرداری فاتح از نبرد، پر نشاط، شیدا و پر آب و رنگ به نظاره ایستاده است. با انبوه جوانان پرهیبت‌اش خیره به جماعتی می‌نگرد که مهمان‌اند و در تب روزافزون شادیهایی این قریه می‌سوزند. روستای «جوپشت» بزرگوارانه به استقبال یارانی آمده است که هر سال بنا به خصالت دیرینه و سنت کهنسال این دیار - که پایدار است و جاودان - از قراء: «طار مُرّ»، «خالکی»، «گیلوا»، «جو ریاب»، «چنگدان» و «محمودان» برای جاوید نگهداشتن جشن‌ها و سرورها به دامن آن پناه می‌برند. می‌رقصند، می‌کوبند، فریاد می‌کنند و شور برپا میکنند. خنده‌های سالم ایشان چنان از نشاط موج میزند که گوئی جام زندگی رنگین است و قلب از تمامی شرایبهای سکرآور روزگار سیراب.

هرسال از ماه اسفند، باران شادی‌ها با ریزشی مداوم و پیگیر بر این روستا سرازیر می‌شود. و در تمام کوچه



به خواستگاری هم آمده است دور میدان می‌گردد، از وفای معشوق دم می‌زند و فریاد که «نازخانم» - یعنی عروس خانم - فقط او را میخواهد و بس! . . . «نازخانم» که از ماجرا بُو برده است خود را پشت جوانان ده که همه دور میدان حلقه زده‌اند و برای غول هورا می‌کشند پنهان می‌کند (البته ناگفته نماند که این جمعیت کوی به کوی، خانه‌به‌خانه با یکدیگر راه پیموده‌اند و وقتی بقدر کفایت بزرگ و بزرگتر شدند، بدور میدان هجوم می‌آورند تا مراسم «عروسی‌غوله» را راه ببانندازند). در این هنگام دختر زیبای دیگری از دختران ده بنام «کاس‌خانم» که از بستگان عروس است، می‌رود تا عروس خانم را پیدا کند - انگار عروس عزیز ده گم شده است - و با شوخی و مسخره بازی به «نازخانم» حالی میکند که جناب «غول» خاطر خواه اوست. در این هنگام اتفاق غیرمترقبه‌ای صورت می‌گیرد، مسئله‌ای که ناگهان هیجان مراسم را بحد کمال میرساند: برای آقا داماد یعنی جناب «غول» رقیب پیدا شده است چه میتوان کرد! بدون سرخر هرگز چیزی سر نمی‌گیرد. و این رقیب یا بقول جوانان روستا این «رقیب سرخر» نام‌اش «آقا کوسه» است. «کوسه» مثل سایر جوانان ده لباس پوشیده است و در بین مردم گم شده است تا «غول» او را نشناسد بهمین دلیل هیچگونه آرایش یا بزکی نکرده است «کوسه» ادعا دارد که تنها اوست که عاشق منحصر بفرد «نازخانم» است و «نازخانم» باید نامزد مطلق او باشد. معرکه‌ای برپاست که

«جشن ده» را باید جشن گرفت . . . سیل جمعیت بطرف میدان ده رهسپار است موزیک دلچسب و ارکستر تکمیل است. «ساز زن» با «دمیک زن» محشری کاشته‌اند که جناب «دیاره زن»^۱ که به زبان محلی «نقاره‌چی» هم نامیده میشود، به جمع آنها رونق بیشتری داده است. این هیئت ارکستر از قبل انتخاب شده‌اند. همه از جوانان ده‌اند، بیگانه و ناآشنایان را در این جمع راهی نیست. با خود بز می‌دارند. بی‌کینه‌اند و دریادل، سرشار از محبت صادقانه، با گرمی تمام دست‌اندر دست، پای میکوبند و می‌رقصند. اگر اندکی جلوتر رویم قضیه روشن‌تر خواهد شد.

مردی بنام «غول» همه را بدور خود جمع کرده است او یکه بزن محل است و . . . عاشق! . . . این یکی را نخوانده بودیم، سروصورتش را بنحو جالبی سیاه کرده‌اند و جوانان - که اغلب از دوستان غول‌اند - به او نام «سیاه حشی» داده‌اند. اما این جناب «غول»، لباسهای هم‌آهنگی کاملی با اسمش ایجاد کرده‌اند. چند «جارو» بجای «دم» به پشت شلوار خود آویزان کرده و با ریسمانی محکم که به زبان محلی «ویریس»^۲ گویند آنها را بطور کامل باندپیچ کرده است. ضمناً به دور کمرش دسته بزرگی از «کولوش»^۳ - که همان «کاه» باشد - گره خورده و چند زنگ و زنگوله کوچک و بزرگ اسب را به کمر بند شلوارش آویزان کرده است. با هرتکانه که می‌خورد زنگها چنان سروصدائی راه می‌اندازند که انسان تصور می‌کند کاروانی در حرکت است.

تماشائی‌تر از همه اینکه، معشوقه جناب «غول» که تمام دعوها، قیل و قالها و ناز و اداها برای او برپا شده است، خود یکی از جمعیت تماشاچی میباشد! . . . «غول» عاشق که

- ۱ - دیاره Diare - همان دایره است.
- ۲ - ویریس Viris
- ۳ - کولوش Kolus

میرس! سیل جمعیت درحالیکه یک روند می‌خندند، براه می‌افتند و دوباره از خانه‌ای به خانه‌ای از گذری به گذرگاهی میریزند و در این گشت و گذار همه جمع می‌شوند. «کوسه» همچنان در پشت دختران و پسران ده مخفی است تا مبادا «غول» به او چنگ اندازد. «غول» بظاهر خود را خشمگین نشان میدهد ولی از آنجا که خود نیز از ساکنین ده میباشد گاه زیر لب و بعنوان خوشمزگی مطالبی را ززمه می‌کند که باعث تشدید خنده حاضرین می‌شود. . . . در یک لحظه که هیچ کس به فکرش نمی‌رسد ناگهان «غول» فریاد برمی‌آورد که: آهای . . . «آقا کوسه» کجائی تا بخورمت! . . . فضای باز روستا از خنده لبریز می‌گردد. «نازخانم» پا در میان می‌گذارد و خطاب به «کوسه» می‌گوید: اگر عاشق منی باید با «غول» کشتی بگیری . . . سکوت محضی حکمفرماست - همه ساکت شده‌اند و یکدفعه بطور غیرمنتظره «کوسه» چهره می‌نماید . . . اما او بهیچوجه حاضر نیست با «غول» کشتی بگیرد چون عقیده دارد «غول» سیاه است و مشخص نیست و مرتب تکرار می‌کند: «غول» را نمیتوان شناخت . . . «کوسه» حکم می‌کند که «غول» باید لوازمی را که بخود آویخته است از خود دور کند تا «هم‌وزن» شوند. بعد از کمی جر و بحث که مابین تفریح مردم است بالاخره این دو با هم گلاویز می‌شوند، البته «غول» در تمام مدتی که کشتی چند دقیقه‌ای آنها دوام دارد یک روند و صدای بلند می‌خندد. درحین کشتی ناگهان «غول» از زور آزمائی شانه خالی می‌کند و رو به هم آورد خود یعنی «آقا کوسه» کرده می‌گوید: - رفیق، اصلاً میدونی چیه کشتی بدون داور و مربی صحیح نیست. برای انجام مجدد کشتی لازم است که مربی تو با من قرارداد ببندی در غیر اینصورت کشتی نخواهم گرفت و این

بدان معنی است که اگر درحین کشتی تلف شدی، کسی بر علیه من ادعائی نداشته باشد (- زیرا «غول» خود را بقدری قوی میدانده که عقیده دارد در کشتی بطور قطع «کوسه» را خواهد کشت!) .

بیچاره «کوسه» بدجوری گرفتار شده است. چاره‌ای نیست، ناچار جناب «ساز زن» که خود مربی و استاد کشتی است کاغذی برداشته و آنرا به عنوان ورقه قرارداد امضاء می‌کند، داوری کشتی را بعهد می‌گیرد و شهادت می‌دهد که مرگ کوسه باعث گرفتاریهای بعدی نخواهد شد. باین ترتیب کشتی از نو شروع میشود اما مگر «غول» دست بردار است دوباره بانگ بر میدارد و اعتراض می‌کند که چرا اهل محل پایین ورقه را امضاء نکرده‌اند. جمعیت که لحظه‌ای خنده‌اش قطع نمی‌شود با اعتراض «غول» طنین خنده را بالاتر می‌گیرد و هجوم می‌آورد تا زیر ورقه را امضاء کند. «غول» ساکت و صامت است از جایش نمی‌جند بهیچوجه حاضر به کشتی نیست. جمعیت با خنده می‌پرسد: «آقا غول چه د چیه؟» یعنی جناب «غول» دیگه چته؟ و «غول» با غرر جواب می‌دهد که حتماً «دهبان» محل هم باید زیر ورقه را امضاء کند. در این اثنا فردی را که بعنوان «دهبان» انتخاب کرده‌اند به وسط میدان می‌آورند تا پای ورقه قرارداد را امضاء کند. . . . مجدداً کشتی شروع می‌شود، هنوز دقیقه‌ای از شروع کشتی سپری نشده است که باز فریاد «غول» بلند می‌شود او این بار طالب امضای «عروس خانم» است. ادعایش این است که ممکن است بعد از اینکه پیروز شد عروس خانم به ازدواج با وی تن در ندهد و می‌گوید: ازدواج بدون رضا و رغبت چیز بی‌مسمائی است. پس لازم است که «نازخانم» هم بعنوان اینکه از این عروسی رضایت کامل دارد زیر ورقه را امضاء کند. درحالیکه جمعیت

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی





را مرتب بهم می‌گوید و «غول» با صدای بلندی خنده سر می‌دهد و می‌گوید:

«نازخانم مال من است ، نازخانم مال من است» و جمعیت که به هیجان آمده است بصدای بلند چنین می‌خواند:

ای غولک شیرازی
 یك دور تو بوگون بازی
 آغول چو جور غولیه؟
 تا کمر بیجیر چولیه

ای غولک شیرازی
 یك دور بازی کن

این چه نوع غولی است؟

که از کمر به پایش گل آلود است.

«نازخانم» و «کاس‌خانم» بوسط میدان می‌آیند و با خیل جمعیت شروع به رقص می‌کنند. جماعت دوباره براه می‌افتند و همچنانکه تمام خانه‌های روستا را دور می‌زنند چنین می‌خوانند:

عروسی غولیه باوردم
 بیا تیره زن باوردم

عروس «غول» را آورده‌ام

بیا که زنت را برای تو آورده‌ام

درحالی‌که جمعیت بهر دری در می‌زند و مژده ازدواج «غول» و «نازخانم» را می‌دهد و قتیکه به در خانه «کدخدا» می‌دهد می‌رسند همه با هم و با آهنگی مخصوص دست می‌زنند و این تصنیف محلی را زمزمه میکنند:

همچنان می‌خندد «عروس‌خانم» را به وسط میدان هول می‌دهند. در اینجا «غول» اینقدر مسخره‌بازی درمی‌آورد تا «نازخانم» زیر ورقه را امضاء می‌کند. برای چهارمین بار کشتی شروع می‌شود. . . . بعد از چند دقیقه زور آزمائی «کوسه» جناب «غول» را رها می‌کند و به گوشه‌ای پناه می‌برد، انگار اینبار نوبت «کوسه» است که زبان به اعتراض بگشاید. تصادفاً همینطور هم می‌شود. «کوسه» خواهان قرارداد دیگری جهت اجرای صحیح کشتی است! قرارداد «کوسه» بصورت زیر خلاصه می‌شود:

۱- «غول» حق ندارد در ضمن کشتی به پای اینجناب که جناب «کوسه» باشم دست بزند!

۲- حق گرفتن کمر هم باید از او ساقط شود.

۳- گردن را هم نباید لمس کند.

در این دقایق که جمعیت را خنده امان نمی‌دهد، بین «غول» و «کوسه» مشاجره لفظی جالبی در می‌گیرد که خود خالی از تفریح نیست. کار اختلاف بالا می‌کشد و در آخر کار «کوسه» چون اوضاع را خراب می‌یابد، حاضر به کشتی نمی‌شود و پا به فرار می‌گذارد. در اینموقع «غول» زنگهائی را که به کمر خود آویخته است بصدا درمی‌آورد و از شدت خوشحالی نعره می‌زند! و دم جارویی خود را بشدت تکان می‌دهد! بچه‌ها دست می‌زنند و بزرگترها می‌رقصند. سیل جماعت «نازخانم» را به وسط کشانده‌است. همه دور او حلقه می‌زنند و «نازخانم» که «غول» او را احضار کرده است تا در مراسم ازدواج شرکت کند رقص کنان اطاعت می‌نماید و یکی از افراد دوقطعه چوب



دورنمایی از «خور»

آنرا بصورت هفت «کوپه» درهفت نقطه زمین می‌نشانند آنگاه مرد پیر روستا یا باتجربه‌ترین آنها پیش می‌رود و کولوش‌ها را به آتش می‌کشد. شعله‌های سرخ رنگ آتش بهوا می‌خزند و گونه‌های شاداب جوانان ده را گلگون می‌کنند. «چهارشنبه سوری» در روستای چوپشت آغاز شده است. پسران و دختران جوان ده نیست می‌کنند، و چهارده بار یکی پس از دیگری و پشت سرهم از روی شعله‌های سرکش می‌پرند و این شعر عامیانه را بصدای بلند می‌خوانند:

Gul gule câh'ârshanba گُلِ گُلِ چهارشنبه
Be haqe panshanba به حق پنشنبه

Zardibishi Sorxi bai زردی بیشی سرخی بایی
Nigbat bishi dowlât bai نیگبت بیشی دولت بایی
وباین ترتیب هر بار شعله‌های آتش را با ریختن خس و خاشاک در آن بارورتر می‌کنند تا بیشتر شعله‌ور شود و آماده‌تر برای پریدن باشد.

آنگاه گردانندگان اصلی این برنامه همراه با سایر جوانان ده و افرادی که از دهات مجاور برای شرکت در این جشن فرخنده آمده‌اند در روستا گردش می‌کنند. صدای سازشان هر دم بلندتر می‌شود. همه به رقص و پایکوبی و بشکن زدن و ترانه‌خوانی مشغولند. روستا جشن گرفته است.

در کوچه باغها و در زیر درختان سربفلك کشیده قریه سرسبز «چوپشت» جشن به نهایت اوج خود می‌رسد. مردم دسته دسته و گروه گروه به برپا نگهدارندگان «مکتب موسیقی روستا» یعنی به همان جوانانی که «دباره» و «ساز» می‌زنند از پول گرفته تا تخم مرغ و گندم وجو و... انعام می‌دهند. و این کار نه از روی نیازست که جوانان هنرمند بدان داشته باشند، بلکه رسم چنین است که با این عمل روستا حاصلخیزتر می‌شود و این میمنت دارد. با این کار روستا زنده می‌شود و زندگانی را درخون خود و در تمام رگهای خویش میریزد

«کاس خانم» تونم بیا kas xânum tunam bia
«نازخانم» تونم بیا nâz xânum tunam bia
خونیه خازن مچه پا کشا xônexazam majeia kasa
گازگیر یا پیچا گوشا gâzgireiâ pica gowsa
وامچه یا کلید گوشا vâmajeiâ kelidgusa

— کاس خانم توهم بیا
— نازخانم توهم بیا
— زن کدخدا گوشه و کنار را جستجو می‌کند
— گوش گربه را گاز می‌گیرد
— و دنبال کلید می‌گردد.

لحظه‌ای بعد مادر «داماد» یعنی مادر غول هم قدم میدان میگذارد و دوقاشق که به زبان محلی آنرا «کچه» می‌گویند در دست دارد. قاشق‌ها را با آهنگ یکنواختی بهم می‌کوبد و با اعلام آهنگ «کتره کچه» اهالی روستا را بخواندن تصنیف زیر دعوت می‌کند.

tubowti xunaiema arowsei توبوتی خوناییم عروسی
mu tora bardema arowsei موتر ابار دم عروسی
katara kacaji arowsei کتره کچه جی عروسی
mipule godaji arowsei می پول گود جی عروسی
ای عروس خانم:

توگفتی که نخواهی آمد
ولی من ترا آوردم
آنهم در حالیکه کتره و کچه را بهم می‌زدم،
ترا آوردم
و باکیسه پول خودم ترا آوردم.

بعد از اینکه توده جمعیت چندین بار با رقص و آواز دور میدان می‌چرخند، غروب آهسته آهسته نرم نرمک قدم به ده میگذارد. بچه‌ها و نوجوانان به جنب و جوش می‌افتند و هر چه «کولوش» که در دست‌شان قرار گیرد در یکجا تلمبار می‌کنند، سپس



چهارشنبه آخر ماه صفر برایت می گوید . زیرا مراسم مربوط به چهارشنبه آخر سال را در آخرین چهارشنبه ماه صفر انجام می دهند . می گویند مختار ثقفی می خواست روز پنجشنبه ای (که آخرین پنجشنبه ماه صفر بود) برای انتقام جوئی از کشتندگان حضرت امام حسین (ع) قیام کند ، اما شروع قیام را يك روز جلو انداخت ، و برای آن که شیعیان با خبر شوند ، گفت که یارانش بر باهما آتش بیفروزند .
در این که چهارشنبه سوری يك سنت باستانی ایرانی است ، شکی نیست اما می بینیم که با رنگ اسلامی ملاحظتی دیگر یافته است .

چگونگی این مراسم اینست که از ساعتی پیش از غروب آفتاب آخرین چهارشنبه ماه صفر ، همه مردم بر بام خانه هایشان می ایستند آخرین پرتو خورشید را در پهنه صاف آسمان به تماشا . برای ستایش خورشید کار خاصی انجام نمی شود ، اما حالت ها ، نگاه ها و چهره ها پرستشگر است .

وقتی قرص سرخ رنگ « هور » در پشت کوه غربی « خور » به خواب رفت - در حالیکه هنوز پیکان ها سینه شفاف آسمان را می شکافند - افراد هر خانواده چند برگه خشک درخت خرما یا هیزم را زیر ناودان بام می افروزند تا روشنایی را جانشین

۴ - â. gule de cie

۵ - خونه خا (xonexa) در ده اصطلاحی است برای صاحبخانه و « خونه خازن » (xonexazan) همان « زن صاحبخانه » است ولی در این شعر منظور پیرایه ایست که به زن کدخدا می بندند که خسیس است و الکی اینطرف و آنطرف دنبال کلید صندوق می گردد و احیاناً در این میان اگر گربه ای هم سرراهش باشد گوش گربه را گاز می گیرد که خوردنی ها را خورده و چیزی برای مردم ده باقی نگذاشته است .
۶ - کتره = کمگیر . کچه = قاشق .

۷ - به گُل آتش چهارشنبه . زردی برود ، سرخی بیاید .

به حَق پنجشنبه . نکبت برود ، دولت بیاید .

و آنرا در فصول دیگر به تائی و با ترنمی ملایم و هم آهنگ برای ساکنان خویش - این مردم ارزنده و مهربان - بارمغان می آورد و زندگیشان را بارور و بارورتر از پیش می نماید . این جشن که در روزهای چهارشنبه سوری یا چهارشنبه آخر سال برگزار میشود گاه تا روز بیست و پنجم فروردین - قبل از مراسم بجار کاری - همچنان ادامه دارد و هر بار بادلیلی روشن و موقعیتی مناسب ، باز همان جشن است و همان برنامه های « غول » و « ناز خانم » و « کوسه » و « کاس خانم » . و همان نهای روزافزون عشق و سرور و شادی روستائیان .

۲ - چهارشنبه سوری در خور - از مرتضی هنری

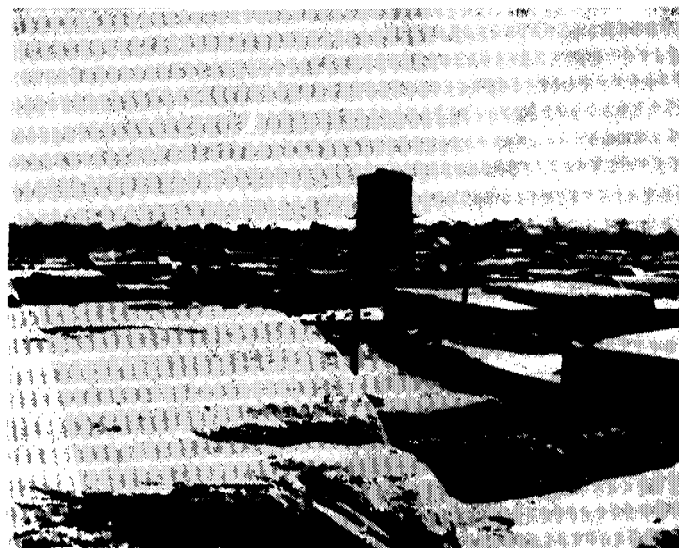
خور شهر کی است بر کران جنوبی کویر مرکزی .
اصفهان در مغرب خور است ، یزد در جنوب ، طبس در مشرق ، و شاهرود در شمال . آب و هوایش در تابستان گرم است و در زمستان معتدل ، و باران اندکی در بهار می بارد .

« خور » مرکز بخش خور و بیابانک است که این بخش را با نام جندق هم می شناسیم ، و جندق روستائی است در بخش خور و بیابانک .

شهر خور با ۵ کیلومتر مربع مساحت در پناه يك نخلستان بزرگ آرمیده است و ۶۰۰۰ نفر جمعیت دارد .

خوری ها فرهنگی اصیل و غنی را نگاهبانند و گرچه فرهنگشان روز به روز رنگ پریده تر می شود ، اما نشانه هایی از غنا و اصالت خاص دارد . و اینک می پردازیم به بررسی چهارشنبه سوری در خور :

اگر از يك خوری درباره چهارشنبه سوری بپرسی از



خانه‌ها و بادگیر

شب بعد که شب پنج‌شنبه است ، دخترها و زنها به همان خانه‌ای که در آنجا فال گرفته‌اند می‌آیند . البته شام را میهمان صاحب‌خانه هستند . بعد از خوردن شام دورهم می‌نشینند ، و کوزه را از تنور بیرون می‌آورند . سپس شانه و آینه و نمک و سورمه‌دان را برمی‌دارند ، و کوزه را به دست دختر کوچکی - که بیش از سه سال نداشته باشد می‌دهند ، و به ترتیب هر کدام يك چهاربیتی می‌خوانند (در خور به دویستی یا چهارپاره ، چهاربیتی می‌گویند) .

معمولاً اولین چهاربیتی که می‌خوانند این است :

شب چهارشنبه است و آخر ماه^۸

نیت کردم نشینم بر سر راه

نیت کردی تو منشین بر سر راه

که یارت می‌رسد امروز و فردا

بعد از هر چهار بیتی دختر بچه یکی از چیزها را بیرون می‌آورد ، همه می‌گویند که این از آن فلان کس است ، و فال او همان چهاربیتی بود که خوانده شد .

بعضی وقت‌ها که یکی از زنها که می‌خواهد دیگران را ناراحت کند ، چهاربیتی‌های بد و ناراحت‌کننده می‌خواند و چه بسا چیزی که خود در کوزه انداخته بیرون آورده می‌شود . چون کوزه را به زبان خوری «هنشک» *heneshk* می‌گویند ، این فال «فال هنشکو» *fâle heneshku* نامیده می‌شود .

و اینک چند چهاربیتی خوری :

سینه‌چشمی که مو دیدم پسینی^۹

کتون پوشیده و مثلش کسی نی

هزاران آفرین بر مادر او

که شیر داده به هم‌چین نازینی

سحرگاهی رسیدم در بیاضه^{۱۰}

دیدم دختر و در خواب نازه

بگفتم دختر و يك بوس به موده

بگفت ای بی‌حیا وقت نمازه

شبی که تو نیائی مو نخندم

نه سورمه چشم‌کنم نه سر بیندم

اگر دونم که تو امشو میائی

کلیدرا درکنم ، دررا نبندم

تاریکی‌سازند و شعله که کشید از پشت بام به کوچ‌چاش می‌افکنند و آنگاه کاسه یا کوزه‌ای پر آب را روی آتش می‌اندازند تا ظرف بشکند و آتش را خاموش کند . چه آتش مطلق هستی و حرکت و درخشش است و آب مظهر پاکی و يك رنگی ، و این دو را با هم به کار گرفتن نشانه همه خوبی‌ها و نیکوئی‌ها . در تمام این مراسم همه با صدای بلند و با هم این شعر را تکرار می‌کنند :

الا به‌در *alâ be dor*

بلا به‌در *balâ be dor*

دزد و هیز *dozd o hiz*

از ده به‌در *az dah be dor*

و باین آوا «بلا» و «دزد» و «هیز» را از ده می‌رانند .

آنچه بعد از این مراسم انجام می‌شود مربوط به زنان و دختران جوان است . چند دختر و زن در خانه‌ای جمع می‌شوند . يك کوزه برمی‌دارند ، و هر کس به میل خود چیزی در کوزه می‌اندازد ، یکی انگشتر ، دیگری گوشواره ، و سنجاق و مهره‌های رنگارنگ ، و قند را انتخاب می‌کند . و هر کس چیز برگزیده را در کوزه می‌اندازد .

سپس در کوزه را با يك پارچه محکم می‌بندند ، و روی در کوزه به ترتیب : يك آینه کوچک ، يك سورمه‌دان ، يك تکه نمک ، و يك شانه چوبی می‌گذارند بعد کوزه را با همه چیزهای روی آن ، توی تنور نافوائی (که در آشپزخانه هر خانه است) می‌گذارند . بعد قدری حرف می‌زنند و قصه می‌گویند و هر کس به‌خانه خود می‌رود .

۸ - شاید در اصل بوده : «شب چهارشنبه است و آخر سال» .

۹ - پسین : عصر ، بعد از ظهر .

۱۰ - بیاضه : جنوبی‌ترین روستای بخش خور و بیابانک است .